

چنین و چنان بود که صد مرد تنومند نیز نتوانستند کاری بکنند. آنان به دور حوضی جمع شدند و پیمان بستند که هرطور که شده به آن آرزوها دست یابند و زیستنی کنند که ماندش نباشد.

۱

اولین آن تنومندان، بزرگ‌مردی بود که خواسته‌اش در هر لحظه را می‌دانست چه بود. چنان وصفی می‌کرد که هر ناتنومندی سهمی از بزاقش را از دست می‌داد و چنان از جزء و کلشان سخن می‌گفت که خیره می‌ماندند و لحظه‌ای غرق تصاویر می‌شدند. از آب و باران اطراف فلان درخت می‌گفت و از بخار شدنشان و از به هوا رفتنشان و از چرخیدنشان و از بسیار سفر کردنشان و از سقوطشان و دردشان و فراموشیشان و شروع دوباره چرخه‌شان. می‌گفت که می‌خواست بخشی از آن‌ها باشد. ولی دردی داشت، و آن اینکه هر زمان که به آنچه این چنین وصف کرده بود می‌رسید، دقیقاً عکس قبل را می‌خواست. می‌خواست که خشکی باشد و یک جا بماند و همان باشد و هیچ تحرکی نباشد و هر تغییری که باشد دیگر بازنگردد و هیچ‌گاه هیچ نقطه قبلی تکرار نشود ولی ردش بماند و از خاطرها نرود. مشکلش همین بود. هر لحظه می‌دانست که آرزویش چه بود، ولیکن هیچ خواسته از هیچ لحظه‌اش رنگی از قبلی‌ها نداشت.

۲

مرد تنومند دوم، به واقع زنی بود، و چون تنومندی در آن دوران برای مردان بود و مردسالاری اوج تمدن بود، مرد خوانده می‌شد. آن تنومند نیز خواسته‌های بسیار داشت. می‌خواست که در دشت و صحرا همگان دوست‌دارش باشند و او تک دوست‌داشته جهانیان، و می‌خواست چنان قدرتی بر روی همگان داشته باشد که هر لحظه هر کس که او را می‌دید، تمام خوبی‌ها در مقابلش نمایان شود و خود بیننده نیز بخواهد که به ماندش شود و بداند که نمی‌تواند و آن پستی نسبی خود را قبول داشته باشد و خود را رها کند که از وجود چنان تنومند والایی بهره برد. می‌خواست که از هر سخنش فرزاندی و بذله چنان جریان یابد که هر شنونده‌ای ابتدا در بحرش غرق شود و سپس که به سختی سر به سطح بحر رسانده و نفسی کشیده، خود را مرید و دوست‌دارش بیابد. می‌خواست چنین باشد، و البته که به مانند تمام تنومندان، هیچ‌گاه نمی‌شد. زمانی که لبخندی از سخنش در لب این یا آن می‌دید، امیدش فوران می‌کرد و چند شب در رؤیای آن جهانش به سر می‌برد، و سپس که اندکی نادیده گرفته می‌شد، در غمی

فرومی رفت و آب می شد و دیگر پیدا نبود.

۳

تنومند سوم به آرزوهای والاتر بیگانه بود. او توجهی به ساز و کار جهان و پوچی آدمیان و درد زندگی نداشت و تنها به دنبال آن لحظه‌ای بود که ذره‌ای از تمام این ساز و کار به دور باشد. می خواست که با تنومند دیگری هم خوابگی کند و سپس که سرآسیمگی آن از میان رفت، به سمت آن ساختمان تک و تنها برود و سفارش خوراکی نه چندان لذیذ را به سرعت ببلعد. سپس در پریشانی به سمت تنومند پرشهرتی برود و با جمعیت فریاد بزند و ابراز عشق کند و خود را جزئی از کلی ببیند و لذت اجتماع را ببرد. سپس دوان دوان به سوی گاوی برود و شیری بدوشد و سودمندی را صد بار و صد بار بچشد. سپس بی هدف مسیری طی کند و ماجراجویی را ادراک کند و هیجانی از خطر و بی خردی در وجودش جریان یابد. اما نمی توانست چنان که می خواست غرق شود و فکر و افکار فلجش می کردند و در انتها راکد می ماند و ساکن، زیستنش را پیش می راند.

۴

تنومندی نیز بود که هیچ خواسته‌ای نداشت و خواسته‌اش این بود که یک بار، تنها یک بار خواسته‌ای را بچشد. و او نیز هیچ گاه به آرزویش نرسید.

۵

از میان آن تنومندان، یکی بود که هرآنچه دیگران می خواستند را خواسته بود و یافته بود. در رضایت کامل بود و فهمش از جهان بسیار بود و هر ذره برایش با وجود عمق و اسرار، بسیار عقلانی می نمود. ولی حتی شب‌هایی او نیز وحشت زده می شد. بی خواب می شد و برایش هر چیزی بهایش را از دست می داد و در فلاکت به سر می برد. در بهت می ماند که چگونه قبلاً می دانسته که همه بی بهایند و تنها حال این وحشت به سراغش آمده. می ترسید که به مانند آن تنومند دیگر، خواسته‌های اندک و عشقش به آرزوها را از دست بدهد، و لجن‌زاری برای خود بسازد که خروجی از آن نباشد. سپس به بسترش پناه می برد و با انگشتان چشمانش را بسته نگاه می داشت تا اینکه بی هوش می افتاد و ساعتی بعد به هوش می آمد و فراموش کرده بود.

این پنج تنومند نماینده هر صد نفر شدند و جلسه‌ای پرشکوه برپا کردند. نشستند و بسیار تفکر و مشورت کردند. از شاهان و پستان بد گفتند و در زندگی والاترها تعقل کردند. چندین و چند سال مکتوبات فراوان را چندین بار خواندند و نتایج بسیار استخراج کردند. از پیرزنان دهکده‌ها پرس و جو کردند و پی عابدان را گرفتند. تمام یافته‌ها را جمع‌آوری کردند و به هیچ جا نرسیدند و تا صد نسل دیگر با همان دردها دست و پنجه نرم کردند.